



[www.shapurahmadi.blogfa.com](http://www.shapurahmadi.blogfa.com)

[ahmadi\\_shapur@yahoo.com](mailto:ahmadi_shapur@yahoo.com)

[shapur.alef@gmail.com](mailto:shapur.alef@gmail.com)

شاپور احمدی

## غزل غزلستان من. چامه‌ی سوم

تکه‌ای کژدم‌نشان از صورتکم بر جامی شبانه  
و نفَس آن ماهی کیهانی گیج در کمین خاک  
شُرابه‌ها و غنچه‌های خونین را خنک خواهد کرد.  
کناره‌ی کوتاهی از کهکشان را خواهم بوسید.  
بیا میان تشتهای ماه کورکورانه بازیگوشی کنیم.

\*\*\*

سر بر بالین اقیانوسی گذاشته‌ام که گوش خوابانده است  
بر بیراهه‌ای که کولی‌پریان بی‌غش  
غبار سرپنجه‌های نازکت را باز می‌آورند، آه.

\*\*\*

شبگیر، شبگیر زمین اخکری خواهد پوشید پلنگینه  
و گونه‌ها را بر کدوهای تنبل خواهیم کوبید.

\*\*\*

خاکستری آسمانی تا دره‌ی خشک پایین ریخته است.  
به دیدن هم ایستاده‌ایم  
آه خدایا، تا ماهیهایی با باله‌های ستاره‌دار  
یا لبخند خشکیده‌ای را بدگمان  
یواشکی پیش کشیم.

\*\*\*

ای کسی که تنه و جانم را پاس می‌داری  
هر شبانه سرسپرده‌ای است که غبارت را به بالینم  
می‌رساند.  
اکنون نگاه کن هر گوشه دستی زبرِ دستی و آن ساغر شاهانه.  
کر و کور بودیم. سکوت پیکری داشت که نواختمان.  
پاورچین‌پاورچین بر سنگریزه‌های خاکستری سراب می‌سریدی.

\*\*\*

آفرین به ما دو تن. در بیراهه‌ای زیبا دوباره نشسته‌ایم  
کور و کر و گنگ.  
بازیگوشانه غنچه‌های تاریک آفتاب را می‌آراییم بر خاکی  
همبوی پوستین گاوی  
که زمین را کنار نفس ماهی می‌بوسید.

\*\*\*

همان جا قلوه‌سنگهای میهن را شناختم. میان پنجه‌های  
سوخته‌ات  
باغی همزاد اسبی سوخته می‌سپردی، آخ  
آوای یکدیگر را شرمساران‌ه از آسمان دریده می‌شنویم.

آن گاه از تاریکی چشمانم درود فرستادم بر شب، و میخک  
روشنی بالید.

عشق چشمهایم را کور کرد. باغهایش گرم گرفتندم.

نزدیک خانه بنفشه‌های سیاره‌ای بر چهره‌ات هنوز زنده  
بودند.

ساعتها بر سکوی جلوی در نشسته بودی. غبار آفتاب بود یا  
پاییز؟

\*\*\*

در بیراهه‌ای شگفت‌پریزاد سرگردان بدون هیچ منظوری در  
سرزمین آدمیان

دریافت که عشق دل‌داده را نخست نابینا می‌سازد و بعد نقش  
و داغ خود را بر قلب می‌اندازد.

\*\*\*

می‌دانم در دل شب نشسته بودی با همین پیکر روشن و شب  
گیسوانت را در می‌یافت.

هر دو چشم را از دست دادم و سینه‌ات را دیدم که به شب  
سپردی تا بارور شود.

همه‌ی اندامم سنگ‌پاره‌ای شد و همه چیز را شنیدم

در این دهکده‌ی کور بر نرده‌های شاد.

بستر شی ژولیده را پیاده می‌رفتم.

\*\*\*

ورزای زرد زمین را در آغوش می‌کشد

ماهی کیهانی کوپال خود را بر گرده‌ی نرم گاو می‌مالد.

خاموش زانوان خود را پایین می‌کشد. باز هم دستپاچه است.

می‌دانم هنگامی که بیدار می‌شوم در پارکی که گاهی برای به  
هدر دادن زمان به آنجا سر می‌زنم

بیشتر اجزای این صورت را خواهم دید

از گلهاي تيغدار گرفته تا گنبد فيروزه اي كه در حوض  
نشانده بودند.

و صدائي مي آيد با حرف و صوت همين شعر.

\*\*\*

به خدا نمي دانستم صورتها اين قدر به ما نزديكترند از  
همسايه اي پكر.

هيچ نمي دانستم دو دستي به زمين مي چسبند و خندخندان  
مي بويند.

آن ماهي كيهاني سياه کنار گاو مي سرد. فقط همين و نه  
بيشتر.

و گاهي كه از پچپچمان گيج و ناتوان نمي داند به كجا راه  
مي بَرَد

ممكن است يك لحظه گُرده ي گاو را ببوسد.

\*\*\*

پس چرا معطلتي؟ بيا بازي را به هم بريزيم. خاب؟